

ناقوس شکست مبارزه مسلحانه چریک شهری رجوی - سیامک نادری

امروز عصر گزارشی رادرسایت مجاهدین درباره ۵مهرماه سال ۶۰ دیدم و برغم اینکه درگیر کارهای مختلفی هستم، نتوانستم از این مسئله بگذرم و ناگزیر شدم بخشی از حقایق را یکی دوساعته آماده کرده و ارائه دهم. وقتی به گذشته برمی گردیم و خط و خطوط رجوی را دنبال می کنیم، تصویرها بسا دردناک تر میشود. مجبور شدم به نوشته های پیشین مراجعه کرده و قسمت هایی را نیز بدان اضافه کنم. من شخصاً در تظاهرات ۵مهر شرکت نداشتم، زیرا قرار بود در یک عملیات مهمی شرکت کنم که سوژه عمل کننده من بودم. پیش از آن نیز در مرداد ماه ۶۰ به بعد با محمد و کاظم گیلانی فرزندان آیت الله گیلانی دژ خیم ارتباط تشکیلاتی داشتیم و چندبار هم در خیابان ویا در خانه تیمی در سه راه زندان قصر باهم قرار اجرا میکردیم. اما صبح ۵مهر تا ساعت ۱۱ و همچنین عصر در خیابان بودم و بدلیل شناسایی توسط اکبر توگلی که ابتدا هوادار سازمان بود و سپس به رژیم پیوست دستگیر شدم. کاش در این روزها فرصتی میشد تا از اتاق مسجد بند دو در زندان اوین سخن بگویم و از افرادی که در تظاهرات ۵مهر دستگیر و شکنجه شده بودند... اتاق مسجد بند ۲ مربوط به زندانیانی بود که شدیداً زیر شکنجه های وحشیانه بودند و این اتاق همیشه بیشترین آمار اعدامی ها را داشت.

از دفتر و کاغذ پاره هایی که در ۲۷ آبان ۱۳۹۳ از لیبرتی با خودم بیرون آورده ام گزارشی را که در این زمینه در ۵/۱۲/۶۷ نوشته ام را می آوریم. تمام گزارشات من در سازمان موجود است:

«...از داود سلیمی که ۴ گلوله به پایش خورده بود و بشدت شکنجه شده بود و چند روز بعد او را بردند و تیرباران کردند. داود با اینکه پاهایش آبکش شده بود همیشه در اتاق مسجد راه می رفت و شوخی می کرد و از روحیه بسیار بالایی برخوردار بود. ویا از مجید بهار، ۲۰ ساله اهل ساری در تظاهرات ۵مهر آتن از مزدوران رژیم را به هلاکت رسانده بود و یک تیر ۳ در سه سانتیمتری بالای قلبش اصابت کرده و بخشی از بدن او را فلج ساخته بود. او پس از زخمی شدن، بی حال روی زمین افتاده و خون زیادی از بدنش رفته بود. رئیس کمیته می خواست افتخار دستگیری او را شخصاً کسب کند و پایش را روی شیری که بر زمین افتاده بگذارد و عکس بگیرد. مجید مسلح به یک ژ-۳ بود و تنها یک فشنگ داشت و آنرا هم برای خودش نگه داشته بود. اما هنگامی که آن مزدور به او نزدیک می شود تا او را دستگیر کند، یک خیز بر میدارد و آخرین فشنگ خود را به بر مغز گندیده مزدور خمینی خالی کرده و مغزش را متلاشی می کند. مزدوران پس از آن او را به شدیدترین وجهی شکنجه می کنند. دکتر مفیدی روزی ۳ الی ۴ بار زخم عمیق او را پانسمان کرده و هر بار یک مشت پنبه چرک بیرون می آورد، زیرا گلوله ژ-۳ خیلی کاری بود. بازجو می گفت: «آن سه نفری که زدی مهم نیست، اما ببین تو چقدر کینه انقلابی داری که حتی فشنگی را که برای خودت نگه داشته بودی بر سر رئیس کمیته خالی کردی، پس حتماً پیه ی شکنجه را به تنت مالیدی. مجید پس از شکنجه های بسیار... از بچه ها (در اتاق مسجد) خواسته بود طنابی در دستشویی بیندازند تا خود را حلق آویز کند. اما بچه ها (محمود ثابتی که دانشجو و مجاهد بود) به او گفت: «این آخرین بار است که شکنجه می دهند.» شب پاسدار) پسر خاله محمد علی رجائی که در ۸ شهریور ۶۰ کشته شد) اسامی ۳ تن از جمله مجید را خواند، مجید بلند شد و با همه روبروی کرد و بسته ی خرما را برداشت و بین بچه های اتاق مسجد پخش کرد و با چهره خندان رو به بچه ها کرد و گفت: «بچه ها ناراحت نباشید، یک نفر مابه ازای ۴ نفر...» و این آیه را خواند: «وسلیم الذین ظلمو ای منقلب بنقلبون» و دو انگشت را بعنوان پیروزی بالای سربرد و خداحافظی کرد و رفت.»

قسمتی از کتاب «حقیقت مانا- گزارشی به سه نسل، خطاب به رجوی» جلد چهارم:

در فصل چهارم (خطی استراتژیک) از آغاز مبارزه مسلحانه و عراق و اشرف و لیبرتی تا آلبانی و آواری بجا مانده از شکستی به شکست دیگر، با هدف باقی ماندن در عراق، و بمنظور حفظ اطلاعات رهبری، و فجایی که در اشرف صورت گرفته، و مدین شیپور پیروزی بر شکستها می رسم.

بخش سوم: خط و استراتژی

در استراتژی، برخلاف تاکتیک ها، راهی برای آزمون و خطا نداریم! اگرچه تاکتیک ها، جدای از استراتژی نیستند. اما اشتباه را تصحیح نکردن، خود، مهلک تر از اشتباه پیشین است.

سازمان از همان آغاز بصراحت توسط یکی از مسئولین تشکیلات سازمان در پاییز سال ۵۸ در کتاب فروشی «انجمن جوانان مسلمان مهرآباد جنوبی» به من می گفت: «کار ما و رژیم دوساله به جنگ مسلحانه می کشد...» و اساساً تئوری اش همان تئوری جنگ چریک شهری زمان شاه، در مقابله با رژیم بود.

اگرچه این رژیم خمینی بود که جنگ مسلحانه (بصورت زود رس) را تحمیل کرد و برغم دریافت ضربات و شوک اولیه در ۷ تیر و ۸ شهریور و ... ، دست پیش را داشت. اما باید باور کرد که بنا به ماهیت اش خواه ناخواه سرکوب خونین را شروع می کرد. بقول سیمون دوبووار: «هر نوع سرکوبی منجر به ایجاد جنگ می شود.»

۱) شکست استراتژی جنگ چریک شهری در هر سه مرحله آن، که اساساً نتوانست از مرحله اول (زدن سران رژیم) خارج شود. زیرا حاکمیت آخوندی، یک رژیم توتالیتر ایدئولوژیک بود نه بمثابه یک حزب و سازمان سنتی حاکم در یک کشور. مستقل از شرایط و اتخاذ مواضعی که باعث

ورود زودرس به مبارزه مسلحانه شد، باید اذعان کرد سی خرداد نقطه عطف سرکوب رژیم بود. آغاز مبارزه مسلحانه بیش از آنکه منافع سازمان و مقاومت و مردم را تأمین کند منافع و خواست رژیم را تبلوربخشید. تا پیش از شروع مبارزه مسلحانه، سازمان و سایر گروهها مثل ماهی در دریای توده ها بودند. اما پس از آن، همه چیز یکباره تغییر کرد. از این پس سازمان و همه گروهها در «زمین دشمن» بودند و سازمان اتمسفر و زمین اش را از دست داد. شرایط صحنه چرخید، اینک همه در زمین و در واقع در دردها رژیم قرار گرفتند. عمر یک چریک در زمان شاه که وسعت عمل بیشتری برای اختفاء نسبت به زمان خمینی داشت شش ماه بود. اما در رژیم خمینی به ۲ ماه رسید. اکثر دستگیریهها و... تا ۵ مهرماه سال ۶۰ صورت گرفت. در واقع ۵ مهر نقطه پایان استراتژی جنگ چریک شهری بود.

بنابراین سی خرداد نقطه عطفی در تنزل یک جنبش گسترده سیاسی اجتماعی، به سطح یک مشی مبارزه مسلحانه چریک شهری بود. زمین چنین مبارزه ایی متعلق به دشمن گشت. مردم بهیچوجه نمی توانستند وارد چنین نبردی با رژیم بشوند. برغم آگاهی از چنین فضایی، نظاهرات مسلحانه در ۵ مهر سال ۶۰ با شعار «شاه سلطان خمینی، مرگت فرا رسیده»، «این ماه ماه خوه است خمینی سرنگون است» برگزار شد. و عنوان تست کردن را بر آن گذاشتند. رجوی مدعی شد که چنین تستی برای بمیان آوردن عنصر اجتماعی به صحنه کردیم تا در آینده نگویند ما چنین نکردیم؟! (گویی برای اینکه در آینده، مردم به ما چنین انتقادی نکنند! ما اینچنین اعضای خود را در میدان و خیابان دم تیردادیم؟! این استدلال سخیف و بی رحمانه از من نیست معنای و محتوای سخنان رجوی است.

در ۵ مهر سال ۹۷ در سایت سازمان مجاهدین در مقاله «مادر! من باید بروم، حماسه ۵ مهر و پایان «شاه سلطان ولایت» چنین آمده است:

«طبق آخرین اطلاعات و آمار مستند، شهیدان ۵ مهر ۱۴۲۱ تن بودند. روزنامه‌های حکومتی اسامی ۸۱۵ تن از آنان را منعکس کردند این شهیدان شامل: ۲۴۷ نفر دانش‌آموز، ۲۰۹ دانشجو، ۷۰ کارگر و کشاورز، ۵۰ دبیر و آموزگار، ۲۲ کارمند، ۱۶ تن از صاحبان مشاغل و حرفه، ۱۲ درجه‌دار و سرباز و نظامی، ۹ پزشک، ۴ استاد و عضو هیأت علمی دانشگاه بودند. - ۶۳۲ تن از شهیدان ۵ مهر را جوانان تا ۲۵ ساله تشکیل می‌دادند که از میان آنها ۱۷۶ تن از ۱۱ تا ۱۸ سال سن داشتند - ۹۴۲ تن تیرباران، ۴ تن حلق‌آویز و ۳۳ تن در زیر شکنجه و ۹۲ نفر در خیابان تلامکش شده و ۴۲ نفر دیگر به اشکال مختلف به شهادت رسیدند.

اگر حماسه ۵ مهر و پاکبازی قهرمانان آن نبود، خلق ما به یقین باید بهای سنگین تری برای افشای ماهیت واقعی خمینی می‌پرداخت و امروز مختصات جامعه ما در دوران سرنگونی، این نبود که هست...»

لینک سایت مجاهدین ضمیمه است:

<https://article.mojahedin.org/i/%D8%AD%D9%85%D8%A7%D8%B3%D9%87-%DB%B5%D9%85%D9%87%D8%B1-%D9%BE%D8%A7%DB%8C%D8%A7%D9%86-%D8%B4%D8%A7%D9%87-%D8%B3%D8%B7%D8%A7%D9%86-%D9%88%D9%84%D8%A7%DB%8C%D8%AA>



علی اکبر انباز (یوسف)

در ۵ مهر سال ۱۳۹۳ در لیبرتی علی اکبر انباز (یوسف) از زندانیان زمان شاه که بمدت چهار سال در زندانهای شاه بسر می برد، مسئول مقرر ما بود و همچنین مسئول پیش بردن خطر رجوی درباره شخص من. آنروز یوسف برای من تعریف می کرد: «وقتی در پایگاه خبردرگیری تیم های مسلح در نظاهرات ۵ مهر به ما گزارش می شد، ما در پایگاه خیلی تحت تأثیر قرار گرفته بودیم، هر چه زمان می گذشت آمار کشته ها و زخمی ها و دستگیریها بیشتر می شد...، مرتب از بی سیم گزارش صحنه را می گرفتیم تک تک بچه ها داشتند کشته میشدند...، عصر بود من دیگه طاقت نیاوردم دیدم همه تحت مسئولین و بچه ها کشته شدند و... بسیار برانگیخته شده و دیگر طاقت نیاوردم و گفتم: «من دیگر در پایگاه نمی مانم می روم توی صحنه، همه بچه کشته شدند...» و حرکت کردم بسمت درخروجی...؛ مسئول در پایگاه دست مرا گرفت و با تندی مانع شد و بطرف

مخالف در پرتاب کرد و با عصابانیت مانع شد که بروم و به تندی به من خطاب کرد: «تو فرد مسئول بالا در این تشکیلات هستی، اجازه نداری بروی در صحنه شرکت کنی.»

حقیقت این بود که سازمان بخوبی می دید که اکثریت اعضای شرکت کننده در تظاهرات مسلحانه کشته و دستگیر شدند...، اما هرگز در صحنه این خطا را تصحیح نکرد و تا پایان ادامه داد.

مجازات اتوینامیک

سازمانی که تنها در یک روز ۱۴۲ تن از اعضای حرفه ای و تشکیلاتی خود را قربانی یک تست اجتماعی می کند و آنطور که از اظهارات سخیف و خودخواهانه رجوی برمی آید: «که چنین تستی برای بمیان آوردن عنصر اجتماعی به صحنه کردیم تا در آینده نگویند ما چنین نکردیم!»

در عراق و قرارگاه اشرف کار رجوی و سازمان به آنجا کشیده بود که برای جذب نیرو و عضو گیری در تشکیلات سازمان، با خدعه و نیرنگ جوانان درمانده از ستم آوندهای پلیس را از ایران و کشورهای همسایه تحت عنوان حل کردن کیس پناهندگی، کسب و کار، پول وزن و خوشگذرانی به عراق و اشرف بکشاندند.

و از سوی دیگر برای شرکت در اجلاس و ویلنت و...، تور مسافرتی مجانی ارائه دهد. حتی در آلمان و شهر شورین پایتخت استان مکلنبورگ، از پناهندگان افغان برای شرکت در این تور بکار گرفته بود. هنگامی که من به یکی از دوستان افغان در کمپ گفتم: «آیا میشود این دوستان در یک ویدیویی همین سخنان را بیان کنند؟» آن دوست افغان گفت: «برای آنها مشکل درست می شود زیرا بعضی از آنها به ایران هم مسافرت می کنند.»

جنگ چریک شهری

جنگ چریک شهری نوبری نبود که بخواهیم برای اولین بار آنرا بیازماییم این شیوه در هر کشوری که آزمایش شد به سرنگونی منتهی نشد. این اولین سرمایه گذاری اشتباهی بود که رجوی تمام سرمایه اش که نیروهای رها شده پس از انقلاب ۵۷ بودند به جوال یک نبرد زودرس و مطلوب خمینی برد. گسترده ترین سازمان سیاسی ظرف ۳ ماه، در ۵ مهر ماه سال ۶۰، از خیابانها جمع و روانه زندانها شدند. جنگ چریک شهری بعنوان روشی از مبارزه مسلحانه بود، اما بدلیل اراده گرای (ولنتاریسم) و رمانتیک انقلابی تبدیل به استراتژی و هدف شد. همچنانکه در شعر دنبال کلمه خوش آهنگی می گردند، در مبارزه هم چریک شهری برای جوانان چنین طنینی داشت.

اینک پس از چهار دهه، در جامعه ایران منشاء هیچ اثری نیست و حتی در آلمان، ایرانیاں خارج از کشور. مبارزه مسلحانه ایی که بقول رجوی می بایست با طولانی شدنش هر چه رادیکالتر و خالصتر و پالوده تر شود. النهایه آنقدر پالوده شد که فقط علی ماند و حوضش، صدام و عراق تکیه گاهش، و با عصای زیر بقل حامیان و اسپانسرهای بورژوازی، بدنبال جلب نظر برادران سابقاً امپریالیست و نئوکانها می گردد.

ضربه استراتژیک ۱۹ بهمن ۶۰ و شهادت موسی و اشرف... شکست مبارزه مسلحانه در نمای بیرونی را بنمایش گذاشت. اما در واقع ۵ مهر شکست و پایان مبارزه مسلحانه چریک شهری بود. ۱۲ اردیبهشت ۶۱ ضربه استراتژیک به تشکیلات وارد شد و ضربه ۱۰ مرداد پاکسازی تشکیلات در زمین نشمن.

در واقع با مثنی چریک شهری ابتدا زمین را از دست دادیم و به طبع اولی مردم را، از این پس راهی جز خارج شده از این زمین وجود نداشت. اگر چه برای سالیان پنهان شد که علی زرکش جانشین سردار موسی خیابانی نه در تهران! بلکه در پاریس در اتاق کناری رجوی قرار دارد.

رجوی می گفت: «عملیات جاری، جهاد نفس و جهاد اکبر است، این بالاتر از شهادت است که فرد بیاید و شیرجه بزند در جمع و گناهان و خطاها و نکرده هایش را در حضور جمع مطرح کند و انتظار این را هم داشته باشد که، جمع با او بر خوردی با او بشود.» در حالیکه این رجوی بود که باید در سال ۶۳ بجای از دواج با مریم و اعلام همردیفی او با خود بعنوان رهبری عقیدتی و غیر قابل پاسخگو شدن به سازمان و مردم، باید علل شکست و ضربات مباره مسلحانه چریک شهری را عنوان می کرد! نه اینکه جانشین خود (علی زرکش) را مسبب شکست و توطئه بر علیه خود دانسته و حکم اعدام صادر اورا کند! همچنانکه پس از آتش بس و قحطنامه ۵۹۸، بجای جهاد اکبر، مرحله دوم انقلاب ایدئولوژیک را علم کرده و برای یک ربع قرن دیگر، همه را در جایگاه متهم بنشانند! اگر حتی بر اساس حرفهای رجوی بخواهیم خطاها را بررسی کنیم! وزن و بار اشتباهات و خطاها رهبری کجا؟ و وزن و بار اشتباهات فرد و یک عضو و یک فرد اجرایی و زبانت کجا؟

« بچه در قنداق و آن ... در وطن هردو می رینند اما این کجا و آن کجا » ایرج میرزا

بحث بر سر اشتباه و خطا نیست، بحث خیانت است، زیرا آگاهانه بود! حدّ اعلای خیانت، تصمیم به انقلاب ایدئولوژیک، بجای جهاد اکبر و سرباز زدن از آن درباره قدرت طلبی و خودشیفتگی بی بدیل رجوی بود.

شماره ۱۸۶
مصاحبه‌های
برادر مجاهد مسعود رجوی
با روزنامه «اوبینا»
و
مجله «الوطن العربي»
... صفحات ۱۲، ۱۳

شهره مجاهدین - خلق ایران

برادر مجاهد علی زرکش (در مصاحبه با مجله تایم): آخوندهای حاکم با انفجار قهرآمیز همان خمشی که در ابتدا آنها را به اریکه قدرت رساند، ساقط خواهند شد...

شورای ملی مقاومت بمناسبت آغاز سال ۱۳۶۳

برادر مجاهد علی زرکش
(در مصاحبه با مجله تایم):
آخوندهای حاکم
با انفجار قهرآمیز همان خمشی که
در ابتدا آنها را به اریکه قدرت
رساند، ساقط خواهند شد...

**دبیرکل اتحادیهی
کردستان (عراق)
به
برادر مجاهد مسعود رجوی**

برادر مجاهد مسعود رجوی، در مصاحبه با مجله تایم، به بیان دیدگاه‌های خود در مورد وضعیت کنونی ایران پرداخته است. او معتقد است که رژیم حاکم در ایران، با استفاده از ابزارهای مختلف، سعی دارد تا با تحریف حقایق و سرکوب کردن صدای معترضین، بقا خود را حفظ کند. او همچنین به نقش مردم و مبارزین آزادیخواه در تغییر سرنوشت این کشور اشاره کرده است.

*** علی زرکش که ۳۴ سال دارد، در مصحفا خود در تهران - به یک خبرنگار ایرانی گفت: «ما با خمینی به شیوهی خودمان برخورد می‌کنیم. ما سراپای دستگاه نظامی - پلیسی او را به فلج رشد یافته‌های می‌کنیم و آرام و سنجیده نفس‌زیمش را بند می‌آوریم.» زرکش که نفراول در لیست سیاه خمینی است، همچنان معتقد است که آخوندهای حاکم با انفجار قهرآمیز همان خمشی که در ابتدا آنها را به اریکه قدرت رساند، ساقط خواهند شد.**

در صفحه ۳

اگرما پایگاه وسیع اجتماعی داشتیم ضرورتی نداشت که از ایران خارج شویم! این همان اشتباه محاسبه ایی بود که دربرآیند دو نیرو صورت گرفت تا بخواهیم میوه را زودتر از موعد رسیدن بچینیم. اینچنین وارد سیا هچاله ایی شدیم که خمینی همه را زد وبرد وکشت و خورد.

پاسخ رجوی به این شکست خطی و استراتژیک ابتدا در درون سازمان، یکسویه کردن هژمونی و کسب قدرت بواسطه موضوع رهبری عقیدتی، و «انقلاب ایدئولوژیک» در سال ۱۳۶۴ نسخه پیشگیری کننده، جهت جلوگیری از بروز ظهور رتشت ها در چنین شکستی و تبعات آن در سطوح پایین سازمان بود. همیشه باید بهترین حرف و استدلال را از خلال سخنان خود رجوی بیرون کشید. رجوی ده سال بعد، در جریان نشست های حوض سال ۱۳۷۴ گفت:

« من با انقلاب ایدئولوژیک، راه را برای انشعاب بستم.» با گذشت ده سال هیچکس در سال ۷۴ متوجه منظور اصلی او نمی شود! زیرا با گردوخاکی که در سال ۶۴ راه انداخت، اصلی ترین مسئله، شکست خطی استراتژیک «سه مرحله مبارزه مسلحانه» در سال ۶۰، که مسئولیت اصلی اش با او بود و در سال ۶۳ گفته بود اگر علنی کنیم، سازمان ضربه می بیند؟. توانسته بود با انقلاب ایدئولوژیک پرده ای بر روی حقیقت بکشد. کما اینکه پس از آن نیز، همه تیم های عملیاتی اعزامی به داخل ایران در سال ۶۴ ضربه خورده و دستگیر یا به شهادت رسیدند.

ق- س یکی از جدا شدگان در سال ۱۳۹۵ آلبانی گفت: «فضلی(حسین ربوبی از فرماندهان ارشد مجاهدین) در نشست لایه ای صدیقه حسینی با ام جدید ها در سال ۱۳۸۵ می گفت: «ما با بحث رهبری عقیدتی، جلو انشعاب در سازمان را گرفته و خود را آبنندی کردیم.»

بنظر او(ق-س) رجوی پس از ضربه اپورتونیستی سال ۵۴، رفت در دستگاه رهبری عقیدتی و دیکتاتوری. تا بتواند جلو چنین انشعاباتی را بگیرد. (یکی از بحث ها و تحقیقاتی که من داشتم مربوط به همین است که رجوی از کجا و چه زمانی، در اندیشه و عمل، تصمیم به چنین کاری گرفته بود؟).

جنس «رهبری سیاسی»، ظرفیت مقابله با بحران و تلاطم ها و شکست ها را ندارد!

رجوی دیگر نمی توانست بعنوان رهبر سیاسی با تلاطم این شکست ها در تشکیلات اتوریته و بقاء خود را همچون گذشته تضمین شده یابد. به همین جهت نیاز مند یک رهبری بی چون و چرا، از نوع و جنس «رهبری عقیدتی» بود تا بتواند با اتکا به این اهرم در برابر هر ضربه سیاسی استراتژیک تشکیلاتی احتمالی آینده، و تلاطم های ناشی از آن، بی نیاز به هیچگونه پاسخگویی، نیروهای تشکیلاتی را در چنگ داشته باشد. درست به همین دلیل بود که بعد از پذیرش آتش بس توسط خمینی در سال ۶۷ و شکست عملیات فروغ جاویدان و مهمتر از همه عدم موافقت صدام با عملیات مشابه فروغ جاویدان پس از مرگ خمینی در ۳۱ خرداد ۶۸، باعث شد تا رجوی چهار ماه بعد در ۲۶ مهر ۱۳۶۸ با انتخاب مریم به مسئول اول سازمان و شروع داستان بی پایان انقلاب ایدئولوژیک که شروع آن با طلاق ها آغاز گشت، رهبری مطلق العنان خود را حاکم کند. بحثی که در عمق جریان دارد نه مقوله انقلاب مریم و رهایی زنان، بل رهبری عقیدتی است!؛ و اساساً مسئول اولی مریم، سناریو چینی و بهانه ای بیش نبوده، زیرا مریم رجوی در سال ۶۳ همریف مسعود بوده؟!؛ و به عبارتی صفت «راهبران عقیدتی» در نشریات و درون تشکیلات هم به همین خاطر استفاده می شد!؛ اینکه پس از ۴ سال مریم مسئول اول سازمان بشود نه یک گام به جلو، بلکه گامی به پس برای مریم بود! این همان شیادی و کلاهبرداری رجوی است. کما اینکه در طی این سالین به کرات حرف اصلی مریم این است که آمده تا رهبر عقیدتی رجوی را باز کند و نه چیز دیگری. و اذعان و اعتراف می

کند که رهبری عقیدتی مسعود را بالای سر خودش دارد. این امر خود ناقض همدیگی او در سال ۶۳ می باشد. اگر سخنان رجوی و مریم را که در طی سالیان زده شده کنار هم بگذریم بایک مجموعه متناقضی روبرو می شویم. درست مثل حرفهای خمینی که بنا به هر شرایطی یک نوع حرفی می زد و باند های درونی رژیم از سخنان او بر علیه همدیگر استفاده می کردند.

۲) سازمان بدلیل برخورداری از قدرت تشکیلاتی، همواره توان وظرفیت یک عمل مشخص و بزرگ را داشت و همواره موفق هم بود. زیرا با بسیج نیرو هایش حول آن عمل و پراتیک مشخص، می توانست در صحنه عمل، قدرت خودش را بنمایش بگذارد و همیشه هم چنین می نمود. تاجاییکه در ذهن افراد تشکیلات این مسئله شکل گرفت که سازمان هر کاری بخواهد توان انجام آن را دارد. (برگزاری میتنگ های بزرگ در تهران و رشت و تبریز در سال ۱۳۵۸، کلاس تبیین جهان در دانشگاه شریف، راهپیمایی های ۷ اردیبهشت ۱۳۶۰ و ۳۰ خرداد در فاز سیاسی. همچنین عملیات بزرگ چون بمبگذاری در سخنرانی خامنه ای، انفجار نشست حزب جمهوری در ۷ تیر، انفجار نخست وزیری در شهریور و دادستانی و قدوسی در ۱۴ شهریور و عملیات انتحاری امام جمعه ها، مدنی در تبریز، دستغیب در شیراز، احسانبخش در رشت، اشرفی در کرمانشاه و... در فاز نظامی) تاجاییکه سازمان به نیرو های تشکیلاتی از جمله خود من در تابستان سال ۶۰ می گفت: «سازمان حتی می تواند زیر عماله خمینی هم بمب بگذارد اما خودمان عامدانه چنین کاری نمی کنیم زیرا به این شکل او را شهید حساب می کنند و بنفع خمینی تمام می شود» به عبارتی سازمان قدرت عمل و توان شکست دادن خمینی را به نیرو هایش القا می کرد و القا هم شده بود. برای نیرو های سازمان حرفها و تحلیل های سازمان قوی تر از آیه های قرآن بود و حتمیت اش. اما واقعیت چیز دیگری بود و هر چه زمان بیشتر گذشت، دست خالی سازمان بیشتر رو شد. توان سازمان در ضربات آبی، برق آسا و قدرت و ضربت یکباره، آری! اما تداوم آن و کشاندن مسئله سرنگونی به خارج از نیروی تشکیلاتی، یعنی عمق دادن مبارزه و خط سازمان و سرنگونی رژیم به میان مردم و عمل مشخص توده ای هرگز! در صحنه نظامی مشخص هم همین بود. عملیات آفتاب و انبساط چلچراغ، و تمرکز نیرو و ضربه زدن روی نقطه ای که رژیم غفلت داشت، آری! اما دارا بودن توان و قدرت نظامی سرنگونی، نه، هرگز! فهم چنین مسئله ای بدلیل القاتات غیر واقعی سازمان (رجوی) زمان بُرد.

در شرایط کنونی نیز، برگزاری مراسم سالیانه ویلنت به یمن قدرت تشکیلاتی و سازماندهی و پول کلان، آری! اما استمرار و کشاندن آن میان ایرانیان خارج از کشور که بالغ بر ۶ میلیون می شوند، نه، هرگز! این همان «ذات» رجوی است که نمود هایش را در صحنه عمل اجتماعی و سیاسی خارج از کشور می بینیم. ما بجای اینکه وحدت بخش باشیم، باعث انشقاق و پراکندگی هستیم. اینگونه ما تبدیل شدیم به «یگانه آنلاین توتالیتر». و بذری که می کاریم را در می کنیم. برای ما جذب خارجیان و دانشجویان محتاج و اروپایی های فقیری مثل لهستانی و روس ها و افراد کشورهای جهان سومی درگیر در منطقه خاورمیانه، چون سوری ها، عراقی ها، افغانی ها و بحرینی ها... با پرداخت هزینه های کلان مالی!، کم هزینه تر از جلب و جذب نیرو های ایرانی است! آن دسته از ایرانیانی هم که با ما بودند از قدیم نسبت خانوادگی با شهدا و زندانیان سیاسی سازمان داشتند و همیشه هم در حول حوش سازمان بودند. ما همچنان داریم از جیب همان نسل دهه ۶۰ ارتزاق می کنیم. برخلاف ما، مردم خیلی ساده مسائل را بررسی می کنند. نمی توانیم با فرمولهای سیاسی ایدئولوژیک پیچیده ای که بردست و پای خود در تشکیلات بسته ایم و امکان هیچ حرکت و کنش و اکنشی هم نداریم، خلأ قوتی بوجود بیاوریم که ابتدا ما (سازمان) را از این ورطه بیمار بیرون بکشد. ما (رجوی) انتخاب کرده ایم که چنین بیماری را داشته باشیم. ما همین هستیم اگر غیر از این باشیم ما را از جیب اش (رجوی) پرت می کند بیرون. ما چنین مصرفی داشتیم و داریم و رهبری عقیدتی همین است که دیدیم و می بینید. ما خیلی تلاش کردیم چیز دیگری ببینیم اما چشمانمان سفید گشت. او (رجوی) بیمار باشد تمام پیکره سازمان و تشکیلات و کادرها و اعضا و... هم بیمارند. ما همه صفر هستیم، صفرهای بی شمار، آن که عددی است «رهبری» است و آن نوچه «عقدی» و قابله «رهبری عقیدتی» (مریم رجوی). وظیفه او این است که جای دوست و دشمن رهبری عقیدتی را به همه ما نشان بدهد. ما خیلی تلاش کردیم بیابیم جای دوست کجاست؟! اما نه هیچ چشم بینایی، بل چشمی نداشت تا نظری به بینوایان بی بدیل (دوستان) کند. اما تا بخواهی و نخواهی جای دشمن را در نقطه به نقطه ذهن و عین و زبان او، که مُعین عمل و کاتالیزور نفرت بی کران است رابه ما نشان داد. ما اینک تا دلت بخواهد دشمن داریم! ما مردم جهان را دیدیم که با هر نوعی از توتالیتر مخالفند. ما به اینجا رسیده ایم و به اینجا میمانیم! (انگشت غیض بر گلوی مختنق مان) رسانده اند، که می بینید و می خوانید: (تحریر اتوماتیک- در حین کار بود. اما از متن نوشته اصلی حذف نکردم. بگذار باشد تا مردم بهتر ما را ببینند.)

۳) پس از سی خرداد همین که از مردم فاصله گرفتیم توتالیتر ایسم هم پتروش را در سازمان گشود به همان درجه ای که از مردم فاصله می گرفتیم به همان درجه نیازمند توتالیتر ایسم می شدیم. تا زمانی که در میان مردم بودیم مردم بمثابه آن رژیم در سیستم سازمان عمل می کردند و بدلیل جبر کنش و اکنش، و ارتباط ارگانیک با مردم، ما نمی توانستیم سرکوب و اختناق و توتالیتر ایسم را در مقابل چشمان مردم و جامعه پیش ببریم زیرا باعث ایزوله شدنمان می شد. اما هر چه زمان گذشت و بویژه در عراق و بطور خاص بعد مرگ خمینی و پایان عملیات بزرگ ارتش آزادیبخش در فروغ جاویدان، اختناق و سرکوب و توتالیتر ایسم مطلق، تنها راه حل رجوی برای برون رفت از تضاد های این مرحله بود. چون سازمان چیزی برای عرضه کردن نداشت. زیرا آزادی و روابط دموکراتیک در مناسبات نافی رجوی بود و بطبع، کلمه منفور گشته در تشکیلات!.

رجوی دو سال پس از آغاز مبارزه مسلحانه می گفت: «بزرگترین هنر خمینی (پس از ۳۰ خرداد سال ۶۰) قطع رابطه ما با ملاء اجتماعی و مردم بود!». پس چطور ممکن است خودتان هم در همین مسیر حرکت کرده و اکنون نیز در آلبانی تمام اعضای سازمان با جهان خارج قطع رابطه دارند؟.

بدین سان هر سال حلقه تشکیلات آنقدر تنگ می شد که دیگر نشانی از سازمان و تشکیلات در آن باقی نمانده بود و همه چیز معنای جبرگریز ناپذیر ساختاری از توتالیتر ایسم پلیسی و ایدئولوژیک (روانی) بدل گشته بود. ما برای آزادی و دموکراسی مردم به سازمان آمدیم اما خودمان به درین ترین انسانهای روی کره زمین تبدیل شدیم. همه چیز از ما سلب شد حتی انگیزه های فردی مان هم مصادره گشت به نام رهبری. شاید یک مثال برای فهم این فاصله گرفتن از مردم و جهان بیرون از حیطة اشرف و تشکیلات، سال ۸۲ پس از سرنگونی صدام باشد. همین که صدام سرنگون

شد و امریکایی‌ها آمدند (روزنه‌ای به جهان بیرون و یا به معنای دیگر چشم‌ناظری به اشرف باز شد) دستگاه توتالیترسیم رجوی شکاف برداشت و دیگر نمی‌توانست آن بگیرد و ببیند دوران طلایی صدام را اعمال کنند. وجود چنین ناظرانی ولو اینکه با هم ساخت و پاخت هم داشتند عملاً جلو ترکتازی رجوی را گرفت چون راه به بیرون و افشای آن باز بود و بطبع دست رجوی برای اعمال هژمونی مطلق همچون دوره صدام بسته شد. سازمان مثل آب راکدی بود که در زمان صدام گنبد. چنین ماندابی ابتدا بساکن نفرات درون آنرا متأذی ساخته و به ضدیت انداخت. مشکل سازمان بعد از این، افشاگری‌های عده‌ای که از سازمان جدا گشتند نبود. بلکه مشکل اصلی نفراتی هستند که درون تشکیلات هستند و مخالف سازمان هستند! اما بنا به دلایل مختلف یا امکان عملی بیرون آمدن از سازمان را تاکنون نتوانسته‌اند بدست بیاورند و یا اینکه بدلیل موانع ذهنی که سازمان برایشان تابو ساخته بر احوالی نمی‌توانند جدا شوند.

۴) سال ۸۵ یا ۸۶ وقتی قرار شد باز هم (برای بار دوم) در اشرف برای مصاحبه با امریکایی‌ها برویم. و در قبال پرسشی که در مصاحبه‌ها می‌شود: «آیا می‌خواهید به اروپا یا امریکا بروید؟!» مسئولین در نشست توجیهی گفتند: «بگویید ما نمی‌خواهیم به اروپا یا امریکا برویم می‌خواهیم همینجا در عراق بمانیم!». یکی از افراد (علیرضا خالو کاکائی) گفت: «خواهرم‌زگان پارسی‌های همین چند وقت پیش به امریکایی‌ها رسماً گفت و علنی هم اعلام کردیم که در عراق نمی‌مانیم اگر بگذارند می‌رویم! ما (اعضا و کادرها) که نمی‌توانیم بگوییم نمی‌رویم؟! چون تشکیلاتی هستیم و امریکایی‌ها هم می‌دانند ما دارای انضباط بالا و حرف‌شنوی از سازمان و فرماندهان مان داریم و نمی‌توانیم حرف فرماندهانمان را نقض کنیم.» مسئول همان قسمت (حامد رنجی) در جواب گفت: «به امریکایی‌ها بگویید ما حرف فرماندهانمان را نمی‌پذیریم و می‌خواهیم در عراق بمانیم!» و طبق معمول همه هم در مصاحبه گفتند: «به اروپا و امریکا نمی‌رویم و در عراق می‌مانیم!» مهربی حاجی نژاد (مسئول بخش اطلاعات سازمان) در ۳-۴ متری مصاحبه‌کنندگان نشسته بود و پاسخ افراد را چک می‌کرد زیرا فرماندهان هم آنجا بودند. حتی حمید صفوی نماینده سازمان در امریکا، از خارج به عراق و اشرف آمده بود و در همان سالن مصاحبه هم برای نشان دادن قدرت سازمان و آزادی عمل مان در عراق حضور داشت. این برخلاف مصاحبه اول در سال ۸۲ بود که سازمان وقتی دید سُمبه امریکا پُر زور است، پس از دو روز از شروع مصاحبه‌ها تغییر موضع داد و گفت: «اگر پرسیند می‌گوییم حاضریم به امریکا و اروپا برویم.» سازمان هیچ هدفی نداشت، جز باقی ماندن در عراق! مسئولین صریحاً می‌گفتند: «حتی اگر در عراق اجازه فعالیت سیاسی به ما ندهند (چاپ نشریه مجاهد، سایت مجاهدین، و امکان هر نوعی از تبلیغات و بیان موضع و...) و تنها حضور فیزیکی در عراق و اشرف داشته باشیم. ما می‌پذیریم و در عراق می‌مانیم!» این مرگ‌آورترین حرفی بود که می‌شد زد! این عمق درون سازمان و رجوی در رابطه با صورت مسئله اشرف و سازمان و عراق بود! از روی این می‌توان، همه سیاست‌ها و تبلیغات سازمان را فهمید. راستی چرا باید رجوی و سازمان و مجاهدین به چنین حسیض تن غنودن در خاک عراق تن بدهند؟ چرا باید به روزی بیفتند که به صرف داشتن حیات نباتی در عراق تن دهند؟



حمید صفوی نماینده سازمان در امریکا

آقای رجوی! مگر بهنگام عزیمت از پاریس به عراق در سال ۶۵ نمی‌گفتید: «دولت فرانسه از شما خواسته بود که باید سکوت کرده و موضعی در قبال رژیم نگیرید و شما نپذیرفته و گفته بودید من برای سکوت به فرانسه نیامده‌ام.» همچنین در پیام پیش از عزیمت گفته بود: «از اول هم به پاریس نیامده بودیم برای وقت‌گذرانی و برای بازیهای سیاسی و نه برای استراحت و نه برای جان‌به‌دربردن... از طرف دیگر من هم به‌عنوان نخستین مسئول

مقاومت پر خون یک خلق در زنجیر، نه می‌توانم و نه باید در این‌جا چنان‌که مطلوب دشمن است و برایش اعمال فشار می‌کنه، سکوت و یا بی‌طرفی پیشه بکنم...» قسمتی از پیام رجوی پیش از پرواز عزیمت به عراق.

پس به چه دلیل باید چنین حیات خفیف و خائنه ای را، برای ماندن در عراق ببذیریم؟ در طی این سالیان چه اتفاق و مسائلی در اشرف تحت حاکمیت عراق رویداد که نمی‌توان و نباید از اشرف و عراق خارج شویم! پذیرش زندگی نباتی و حیات خفیف درازای باقی ماندن در عراق، با شعار و ادعای بعدی «کانون استراتژیک نبرد» و لیبرتی «پلی بسوی پیروزی» منافات دارد. آقای رجوی همه چیز افشاء خواهد شد. دیر و زود داد اما سوخت و سوز ندارد.

۴) آقای رجوی! شما می‌گویید: «لیبرتی پلی بسوی تهران» و این شعار اصلی استراتژیک در لیبرتی است! چرا مریم رجوی درسال ۱۳۹۳ در نشست با لایه سطح فرماندهان (ام او و ام قدیم) می‌گفت: «ما خودمان را باید برای آینده حفظ کنیم... مثل زمان شاه و تشکیلات آن در زندان... و آمادگی آنها برای انقلاب سال ۵۷ و...» در حالیکه به سطوح پایین سازمان (ام جدید و عضو و...) چنین حرفی نمی‌زدیم و بحث سرنگونی رژیم را مطرح می‌کردیم آنهم از لیبرتی؟! (اگر چه مریم رجوی هم بنا نداشت چنین سخنی بگوید و از دستش در رفت و عنوان کرد). علت این دروغ‌گویی‌ها: «لیبرتی پلی بسوی تهران» در لیبرتی چیست؟!.

۵) پرویز کریمیان (جهانگیر) یکی از فرماندهان مقر، در دوردوم انتخاب احمدی نژاد درسال ۱۳۸۴ می‌گفت: «الآن بحث این است که سلاح هایمان را پس بگیریم (امریکای‌ها سلاح‌هایمان را برگردانند)». جالب اینجا بود که مظفر سجادی (ام قدیم) که خودش شاهد بود می‌گفت: امریکایی‌ها درسال ۸۳ نارنجک به داخل لوله های توپ تانکها و... و داخل برجک‌ها انداخته و همه سلاح‌های ارتش آزادیبخش را از کار انداختند! واقعیت این بود که دروغ و فریب ذاتی سازمان و فرماندهان شده بود.

انقلاب ایدئولوژیک سال ۶۴

محصول اولین شکست استراتژیک - خطی

پس از شکست جنگ چریک شهری، که النهایه در ۵ مهر ۶۰ سال، پس از سه ماه از آغاز مبارزه مسلحانه، مهرباطل عدم استقبال مردم بدان زده شد، و به میدان کشیدن عنصر اجتماعی با شکست مواجه شد، رجوی انقلاب ایدئولوژیک سال ۶۴ را راه انداخت. و النهایه با قربانی کردن علی زرکش، جانفشین خودش و... به مطلق کردن رهبری عقیدتی ختم شد.

انقلاب ایدئولوژیک سال ۶۸

محصول دومین شکست استراتژیک - خطی

پس از شکست در عملیات فروغ جاویدان، انقلاب ایدئولوژیک دوم و طلاق های سراسری کادرها و اعضا را راه انداخت. رجوی برای هر شکست نظامی در خط و استراتژی، ایدئولوژی را بعنوان ابزار و مستمسک بکار می‌گرفت. در طی بیش از یک ربع قرن از سال ۶۸ تا ۹۶ در هر سرفصلی همین ابزار برای سرکوب و اختناق و نسق کشی استفاده می‌شود.

اگر علت شکست ما در عملیات فروغ جاویدان نظامی نبوده بلکه ایدئولوژیک بود... چرا ۱۰ ماه بعد، و پس از مرگ خمینی و برغم همان سقف ایدئولوژی پیشین و عدم تغییر آن و به عبارتی سه چهار ماه قبل از اعلام مسئول اولی مریم رجوی در ۲۶ مهر ۱۳۶۸ باز تصمیم به رفتن به عملیات سرنگونی را داشتید؟ و برغم بست نشستن پشت درکاخ ریاست جمهوری عراق، صدام اجازه عملیات پس از مرگ خمینی را نداد! مگر بعد فروغ جاویدان نمی‌گفتید: «خدا از پشت یقه من را گرفت و گفت هنوز شایستگی رفتن به عملیات سرنگونی را ندارید!» شما که عامل اصلی شکست را وجود روابط زن و شوهری و ازدواج و وابستگی خانوادگی عنوان می‌کردید و می‌گفتید: «رزمنده مجاهد خلق که زن یا شوهر داشته باشد قطعاً در پشت خاکریز بفکر همسرش می‌افتد و انگشتش ماشه را نمی‌چکاند.» پس به چه دلیل باز هم پس از مرگ خمینی هوس رفتن داشتید؟ و بحث و بهانه تنگه و توحید و... قبل از آن، چه بود؟! و باز با سناریو چینی و در توجیه نرفتن به عملیات، در این لحظه و بزنگاه تاریخی، شما با لاپوشانی ممانعت صدام با عملیات پس از مرگ خمینی، در نشست چهارروزه خودتان با ارتش آزادیبخش، مزورانه استدلال می‌آوردید که به لحاظ نظامی باید آموزش بگیریم! و اساساً بحثی در ضعف ایدئولوژیک افراد، و تنگه و توحید نبود؟! می‌بینید چگونه هر روز برنگی درمی‌آید! افرادی که پس از مرگ خمینی با چه شور و اشتیاقی شبانه روز کار می‌کردند برای آماده سازی سلاحها و تجهیزات...، مشکل زن و شهادت نداشتند! واقعیت اینست که در قبال این شور و اشتیاق کادرها و اعضا، شما نمی‌توانید بگویید ایدئولوژیک در سطح سرنگونی نیستید؟! مجبور هستید در مواجهه با این شور و شوق حقیقت را بگویید که مشکل عدم فداکاری شما نبود!، اما باز بجای گفتن تمام حقیقت، که همانا مخالفت صدام بود. کمبود آموزش نظامی را بهانه کردید! و این مسئله چند سال گذشت و سپس با ۶ سال تأخیر درسال ۷۴ مجبور به اعتراف شدید که صدام مانع شد که پس از مرگ خمینی به عملیات برویم! و گفتید: «دق الباب کردیم، «سیدالرییس» یا صاحبخانه جواب نداد.»

آیا یکبار شده شما با عاشقانتان از ته دلتان حرف بزنید؟! ولو یکبار! می‌بینید ما چه ضربه‌هایی از شما می‌خوریم اما باز ایمانمان را حفظ می‌کردیم! زیرا ما ایمان داشتیم به جنگ با خمینی! اما تو ایمانت خلاصه می‌شد در خودشیفتگی و بام و نام جاه بی‌بديل خودت.

